

دختری در تعقیب ماه

رمان

سارا ادیسون آلن
مترجم: فاطمه خسروی



نشر نون

۱۳۹۷

رمان خارجی

فصل ۱

لحظه‌ای طول کشید تا امیلی متوجه توقف ماشین شود. داشت دستبندش را به آرامی دور مچش می‌چرخاند و با اشکال کوچکی که به آن آویزان بودند بازی‌بازی می‌کرد. نگاهش را از دستبندش گرفت و به پنجره ماشین خیره شد. چشمش به دو درخت بلوط بزرگ افتاد که برگ‌هایشان همانند زنانی که با لباس سبز کُرنش می‌کنند، در باد تکان می‌خوردند.

از راننده تاکسی پرسید: «همینه؟»

«جاده شماره شش شلبی^۱. مولابی^۲. خودشه.»

امیلی مردد بود، کرایه را حساب کرد، و پیاده شد. هوای بیرون بوی گوجه‌فرنگی شیرین و تازه و چوب گردوی دودی می‌داد، هم خوشمزه، و هم شگفت‌انگیز. طوری که انگار مزه خوبی را در دهانش احساس کرد. غروب بود، اما چراغ‌های خیابان هنوز خاموش بودند. از آن همه سکوت شوکه شده بود. نه صدایی از خیابان می‌آمد، نه بچه‌ای در خیابان بازی می‌کرد، و نه صدای موسیقی و تلویزیون به گوش می‌رسید. داشت جهانی دیگر را تجربه می‌کرد، گویی به بُعد عجیب و غریبی در دنیا سفر کرده باشد.

وقتی راننده تاکسی داشت دو ساک حجیم مسافرش را از صندوق عقب ماشین درمی‌آورد، امیلی نگاهی به دور و اطراف محله انداخت. خیابان پر از خانه‌های

-
1. Shelby
 2. Mullaby

بزرگ بود؛ اغلب آن‌ها شبیه خانه‌های جنوبی در فیلم‌های قدیمی بودند، پر از تزئینات مفصل و ایوان‌های رنگ‌شده.

راننده تاکسی ساک‌ها را در پیاده‌رو کنار امیلی گذاشت، به‌نشانه خداحفاظی سرش را تکان داد، سپس پشت فرمان نشست، و حرکت کرد.

امیلی تا جایی که تاکسی از دید خارج شد تماشايش کرد. رشته‌ای از مویش را که از دم اسبی‌اش بیرون زده بود عقب داد، سپس دسته‌های ساک‌ها را گرفت. همان‌طور که مسیر پیاده‌رو را از وسط حیاط و در زیر سایبان درختان ستبر طی می‌کرد ساک‌ها را به‌دنبالش می‌کشید. به جای تاریک و سردی در زیر درختان رسید، بنابراین سرعت قدم‌هایش را تند کرد، اما وقتی از زیر سایبان و از طرفی دیگر بیرون آمد، توقف کوتاهی جلو منظره روبه‌رویش کرد.

آن خانه هیچ شباهتی به دیگر خانه‌های آن محله نداشت.

احتمالاً آن خانه زمانی یک خانه سفید مجلل بوده، اما حالا خاکستری بود و پنجره‌های هلالی نوک‌تیز سبک احیای گوتیک^۱ آن خاکی و کدر بودند. با وجود تکه‌های شکسته و درب و داغان سفال‌های پشت‌بام، سن خانه به‌شدت خودنمایی می‌کرد. ایوان قوس‌دار بزرگی در طبقه اول به‌چشم می‌خورد که سقفش بالکن طبقه دوم محسوب می‌شد و برگ‌های درخت بلوط در حال فروپاشی، هر دو طبقه را پوشانده بودند. اگر مسیر تمیز تک‌نفره وسط راه‌پله نبود، به‌نظر می‌رسید کسی آنجا زندگی نمی‌کند.

اینجا جایی بود که مادرش بزرگ شده بود؟

دستانش می‌لرزیدند، اما به خودش گفت برای سنگینی ساک‌هاست. به طرف پله‌های ایوان رفت، همان‌طور که ساک‌هایش را می‌کشید انبوهی از برگ‌ها هم با آن‌ها کشیده می‌شد. ساک‌ها را رها کرد و به طرف در رفت، سپس در زد.

جوابی نشنید.

دوباره در زد.

باز هم جوابی نشنید.

دوباره مویش را عقب داد، سپس به پشتش نگاه کرد تا شاید کسی را ببیند. برگشت و در توری زنگار گرفته‌ای را باز کرد و گفت: «سلام.» فضای خانه گرفته بود.

جوابی نشنید.

با احتیاط وارد شد. چراغ‌ها خاموش بودند، اما واپسین نور روز از پنجره‌های اتاق ناهارخوری درست در سمت چپ او خودنمایی می‌کرد. اثاثیه اتاق ناهارخوری تیره و گران‌قیمت و پر زرق و برق بودند، اما به‌نظر می‌رسید برای امیلی خیلی بزرگ بودند، طوری که انگار برای یک غول ساخته شده بودند. سمت راستش اتاقی دیگر بود، اما در آکاردئونی آن را از دالان جدا کرده بود. درست روبه‌روی امیلی راهرویی بود که به آشپزخانه و راه‌پله پهنی که به طبقه دوم منتهی می‌شد می‌رسید. او پای پله‌ها رفت و گفت: «سلام.»

همان لحظه در آکاردئونی به‌سرعت باز شد و امیلی به عقب پرید. عاقل‌مردی با موی نقره‌ای بیرون آمد، سرش را خم کرد تا به سقف نخورد. او به‌طور باورنکردنی‌ای ق‌دبلند بود و پاهایش مثل چوب خشک بودند و نمی‌توانست به‌راحتی راه برود. انگار از مصالح خوبی درست نشده بود، مثل آسمان‌خراشی بود که به‌جای بتون از چوب ساخته شده باشد. فکر می‌کردی هر لحظه می‌تواند خرد و خاکشیر شود.

«بالاخره اومدی. دیگه داشتیم نگران می‌شدم.»

لحن جنوبی سلیس‌اش همانی بود که یک هفته پیش در اولین و تنها مکالمه تلفنی‌شان شنیده بود، اما او آن چیزی نبود که امیلی انتظارش را داشت.

امیلی سرش را عقب برد تا او را ببیند.

«ونس شلبی؟»^۱

او به‌نشانه تأیید سرش را تکان داد. انگار از امیلی ترسیده بود. حالتش امیلی

1. Vance Shelby

۱. یک جنبش معماری که در اواخر سال‌های ۱۷۴۰ میلادی در انگلستان به‌وجود آمد. م